

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و بیستم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش نهم

حُکْمِ حَقِّ گُسترد بهرِ ما بِسَاطِ

که بگویند از طریقِ انبساطِ

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

–بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما خاصیت فضاگشایی و مرکز عدم را قرار داده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌های زندگی از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم و عمل نماییم.

«بیت هندسی»

نکته: این بیت واقعاً ابزار دست ماست، شما باید همیشه آن را بخوانید، لحظه به لحظه فضاگشایی کنید. یاد بگیرید که زندگی به شما پیغامش را بدهد و همیشه حاضر باشید. برای این که حاضر باشید نباید واکنش نشان دهید.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «نمی دانم» تا آن علمی که خداوند با فضاگشایی در این لحظه به تو می دهد، دستت را بگیرد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

– «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

[ما نیز فضا را باز می‌کنیم و می‌گوییم خداوندا، درست است که من ذهنی ما سبب‌سازی می‌کند ولی نمی‌داند. تو می‌دانی، ما به‌عنوان من ذهنی نمی‌دانیم، تو به‌عنوان عقل کل می‌دانی، الآن به ما دانش بده. او هم در این لحظه با فضاگشایی به شما دانش و راه‌حل می‌دهد.]

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

-نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، با فضای گشوده‌شده خرد، دم ایزدی و داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند و دردهایت را شفا می‌دهد. برو از آیه ُ «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است. او می‌گوید بشو و می‌شود. این «بشو و می‌شود» و درست شدن کارها موقوف علل ذهنی و سبب‌سازی تو نیست.

«بیت هندسی

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز
منتظر، موقوفِ خورشید است روز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

-میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

اینک جهان به شب میخ‌دوز شده‌است، زیرا همهٔ انسان‌ها من‌ذهنی دارند و بودن در شب ذهن را ادامه می‌دهند، اما درحقیقت روز است و برای این که آن‌ها بتوانند روز را تجربه کنند، باید با ندیدن برحسب ذهن اجازه دهند خورشید حضور از درونشان بالا بیاید که در این صورت می‌توانند به‌وسیلهٔ هشیاری نظر ببینند. [تمام گرفتاری ما از سبب‌سازی و اغتشاشات ذهن است، اگر ذهن ما ساکن باشد و این همه گرفتاری ایجاد نکند ما روز یعنی دیدن برحسب عدم را تجربه می‌کنیم.]

به من نگر که به جز من به هر که درنگری
 یقین شود که ز عشقِ خدای بی خبری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] فضا را بگشا و به من نگاه کن. اگر به غیر از من یک چیز ذهنی را به مرکزت بیاوری و به آن نگاه کنی، پس یقین حاصل می شود که تو از عشق خدا خبر نداری.

نکته: آیا شما لحظه به لحظه با مرکز عدم و فضاگشایی به خداوند نگاه می کنید؟ یا یک چیز ذهنی را به مرکزتان می آورید و از طریق آن نگاه کرده، برحسب آن فکر و عمل می کنید؟ اگر پاسخ شما دومی ست، از خدا بی خبرید.

بدان رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

اگر نمی‌توانی به زندگی نگاه کنی، به آن رُخی نگاه کن که او زیبایی و نمک خود را از خداوند دارد؛ یعنی به مولانا نگاه کن. شاید که تو ناگهان از رُخ مولانا یک دولت و نیک‌بختی ببری و یک آگاهی و بیداری به تو دست بدهد. [به مولانا نگاه کن یعنی این بیت‌ها را بخوان و مرتب تکرار کن و جلوی بزرگان بی‌ادبی نکن تا اسیر شهوت نشوی.]

گر همی جوید در بی بها
أَدْخُلُوا الْأَبْیَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷

-در: مروارید
-أَدْخُلُوا الْأَبْیَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: به خانه‌ها از طریق درهایشان وارد شوید.

اگر شما در حضور و زنده شدن به عشق را جست‌وجو می‌کنید، پس به خانه‌ها از طریق درشان وارد شوید.
[در خانه زندگی فضاگشایی و تسلیم است و اگر بخواهید به وسیله ذهن و با سبب‌سازی وارد بشوید، این کار ممکن نیست.]

می زن آن حلقه دَر و بر باب بیست
از سوی بامِ فلکُتان راه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸

-باب: در

حلقه در خدا را بزن یعنی فضاگشایی کن، تسلیم شو و مرکز را عدم کن و همان جا صبر کن و بایست. و بدان که از طریق بامِ فلکِ ذهن راهی به خداوند نداری.

نیست حاجت‌تان بدین راهِ دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۹

حاجتتان به این راه دراز جست‌وجوی خدا، زندگی و عشق در ذهن نیست. زیرا اسرار زندگی را به بزرگی مثل مولانا که جسم و بدن خاکی دارد داده‌ایم، بنابراین می‌توانید از او بپرسید.

نکته: ما می‌توانیم از مولانا استفاده کنیم و متوجه خاصیت‌های من‌ذهنی شویم. آگاه شویم که اکنون روز حضور است ولی ما با سعی و تلاش، خودمان را به شب ذهن دوخته‌ایم و هر لحظه یک چیزی را به مرکزمان می‌آوریم و برحسب آن به دنبال خدا می‌گردیم.

نگارِ من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله‌آموزِ صد مُدرِّس شد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۷

-غمزه: اشاراتِ ابروی معشوق

نگار من به مکتب نرفت و هیچ تکلیفی را روی کاغذ ننوشت. اما با فضاگشایی به زندگی زنده شد و مسئله‌آموزِ صد مدرسِ ذهنی گشت.

حق پدید است از میانِ دیگران
هم‌چو ماه، اندر میانِ اختران
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰

-اختران: ستارگان

خداوند یا کسی که به خدا زنده شده، از میان دیگر چیزها که از جنس ذهن هستند و در بین من‌های ذهنی مانند ماه در میان اختران آشکار و پیداست. [آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد غیر و یا دیگران هستند و آن نه‌چیز درواقع اصل ما و زندگی‌ست که ما به آن زنده می‌شویم.]

دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

ای من‌های ذهنی، ای بی‌حاصلان که ادب ندارید و به خدا وصل نیستید، جرئت نکنید که پیش صاحب‌دلانی مثل مولانا حرف بزنید. خودتان را نگه دارید. این بی‌ادبی‌ست که به بزرگان ایراد بگیرید و انتقاد کنید. آن هم با عقل محدودی که از طریق فکر کردن برحسب چیزهای ذهنی از این‌ور و آن‌ور یاد گرفته‌اید.

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است
که خدا زیشانِ نهان را سائر است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹

-ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

پیش کسانی که ذهن دارند و اهل ظاهر و تن هستند یعنی به زندگی زنده نشده‌اند، ادب ظاهری و ذهنی ست؛ مثل سلام کردن، بلند شدن و مؤدبانه حرف زدن. خداوند اسرار نهان، آن چیزی که در ذات ما هست و می‌خواهد در این لحظه آن را بیان کند، از اهل تن پوشاننده است.

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطنِ است
ز آن که دل‌شان بر سرایرِ فاطنِ است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

-سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سریره
-فاطن: دانا و زیرک

پیشِ اهلِ دل، آدم‌هایی مثل مولانا، ادبِ بر باطنِ است، یعنی او کسی را مؤدب می‌داند که به قضا و
کُنْ فکانِ دل می‌دهد، قضا را باز می‌کند، خلاق است و با سبب‌سازی فکر و عمل نمی‌کند و از جنسِ زندگی
است؛ برای این که دل‌های آن‌ها به اسرار وارد و آگاه است.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

دین انسان‌هایی که عاشق هستند جدا از دین‌های ذهنی است، زیرا عاشقان دین و آیین خدا را دارند و با فضاگشایی به او زنده شده‌اند، خداوند از طریق آن‌ها فکر و عمل می‌کند، مرکزشان عدم و فضای درونشان باز است و هیچ‌چیز ذهنی به مرکزشان نمی‌آید. [اما آن‌هایی که چیزهای ذهنی به مرکزشان می‌آید، دین‌های مادی دارند و با باورها همانیده شده‌اند، همان‌ش با باورها را دین می‌دانند، درحالی‌که باورها جسم هستند و کسی که باورپرست است جسم‌پرست است.]

نکته: مرکز ما باید عدم شود، فضای درون باز شود و در آینده هیچ چیز مادی که ذهن نشان می دهد دیگر نتواند در مرکز ما قرار گیرد، زیرا هرچیزی که به مرکز ما بیاید ما آن را می پرستیم و از آن کمک می خواهیم درحالیکه ما که از جنس خدا هستیم به کمک آدمها و یا چیزهای این جهان احتیاج نداریم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۹ گنج حضور، بخش دهم

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امرِ کُن
آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۱

-امرِ کُن: فرمانِ بشو و می شودِ خداوند
ذهن را خاموش کن. زیرا که این سکوتِ حیرانی که در آن ذهن بسته می شود و دیگر حرف نمی زند، بر
گفتِ ذهن برتری دارد. این حالت حیرانی که ذهن تعطیل می شود و کن فکان زندگی به کار می افتد بهتر و
مفیدتر از گفت و گوی ذهنی و سبب سازی ماست.

نکته: ما باید متکی به «امرِ کُن» باشیم. امرِ کُن همان فرمان بشو و می شود است. قضا، یعنی خداوند فکر می کند و می گوید بشو و می شود و این در صورتی است که قضا را در درون باز کنیم و مرکز ما عدم باشد.

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان دائماً با سبب‌سازی کار می‌کنند، فقط وقتی که مجبور می‌شوند و به بن‌بست می‌رسند خودشان را می‌شکنند و مجبور می‌شوند سبب‌سازی را تعطیل کنند و بگویند که عقلمان به جایی نمی‌رسد. اما عاشقان در حالی که صد جور انتخاب دارند خودشان را می‌شکنند و به انتخاب‌هایی که ذهنشان نشان می‌دهد توجه نمی‌کنند. فضا را باز می‌کنند، من‌ذهنی را می‌شکنند و تعطیل می‌کنند و می‌بینند که زندگی چه می‌گوید.

عاقلاش بندگانِ بندی اند
عاشقانش شگری و قندی اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

خداوند عاقلان را با بند، بنده می کند، آن‌ها تا مجبور نشوند یک کار مثبتی انجام نمی دهند و دائماً تخریب می کنند و درد را در جهان پخش می کنند. اما عاشقان با میل خودشان فضا را باز می کنند و با شیرینی، خرد، خلاقیت و شادی بی سبب تبدیل می شوند. دائماً کارهای سازنده می کنند و شکر، قند و شادی از آن‌ها به آدم‌های دیگر، کارها و فکرها می ریزد.

اُتیا گرّها مهّارِ عاقلان

اُتیا طوعاً بهارِ بی دلان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

از روی کراحت، بی میلی و به زور بیایید، افسار عاقلان است، زیرا آن‌ها دست از سبب‌سازی بر نمی‌دارند تا جایی که زندگی قهرش را نشان دهد و به درد بیفتند. اما از روی اطاعت، فضاگشایی، رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان و بیدلان است. [بنابراین من فضا را باز می‌کنم و می‌گویم فضاگشایی مهم‌تر از آوردن چیز ذهنی به مرکز بوده و ادب است. پس با رضا، خرسندی و شکر می‌روم، فهمیدم که عقل من ذهنی به دردم نمی‌خورد. نمی‌خواهم با کتک، تنبیه و زور بروم، نمی‌خواهم مریض شوم، بدنم و روابطم خراب شود، فکرها و ذهنم که خراب شد بعد از آن بروم.]

نکته: آیا شما این لحظه می‌گویید من با میل و رضایت فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنم و نمی‌گذارم چیز ذهنی به مرکز بیاید؟ اگر می‌گویید پس شکری و قندی هستید ولی اگر نمی‌گویید در این صورت «بندگان بندی» هستید، و به زور باید بشکنید. اگر ما به زور بشکنیم، بدنمان خراب می‌شود، چهار بُعد ما از بین می‌رود و ما نمی‌توانیم این را تحمل کنیم که زندگی مرتب ما را بشکند.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت [یعنی خداوند به آسمان و باز کردن فضای درون انسان‌ها می‌پردازد.] و آن دودی بود. [یعنی هم‌هویت‌شدگی با دردها و چیزها بود.] پس به آسمان و زمین [یعنی به آسمان درون ما و به من‌ذهنی ما] گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

[منتها مردم بعد از آموزش باید بگویند فرمانبردار آمدیم.] [خداوند به هر انسانی می‌گوید، من‌ذهنی حاضر است برود، فضا در درون تو حاضر است باز بشود، ولی این وسط تو چرا متوجه نمی‌شوی؟ مدام مقاومت می‌کنی. چرا نمی‌گذاری من‌ذهنی برود؟ چرا نمی‌گذاری آسمان باز بشود؟]

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

وقتی به جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیکبختی، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی، دهانِ هشیاری ما
شیرین شود، دیگر شیره کشیدن از مُلکِ جهان یعنی همانیدگی‌ها برای ما سرد می‌شود و از رونق می‌افتد.

گرچه از لذات، بی تأثیر شد

لذتی بود او و لذت گیر شد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

—لذت گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب کننده لذت و خوشی.

اگرچه انسان از لذاتی که ذهن می دهد بی تأثیر می شود یعنی لذات ذهنی دیگر تأثیری روی او نمی گذارد، ولی واقعاً اهل لذت می شود و این دفعه از زندگی لذت می گیرد.

نکته: نگرفتن لذات ذهنی معنی اش این نیست که ما لذت، شیرینی، شادی و طرب را نمی شناسیم و نمی خواهیم زندگی کنیم، بلکه می دانیم زندگی با من ذهنی محرومیت از زندگی است منتها با عینک من ذهنی برعکس دیده می شود. اما عارفان درست می گویند و درست می بینند. تا زمانی که دید ما دید من ذهنی است و ما این دید ذهن را دید زندگی می دانیم، لذات ذهنی را هم لذت می دانیم که در حقیقت لذت نیستند.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

-طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی

این لحظه پایان زمان روان‌شناختی گذشته و آینده در ذهن است و خداوند برای آن کسی که زمان روان‌شناختی خود را پایان داده، ذهن را ساکت کند و از سبب‌سازی آن بیرون بیاید طرب‌سازی کرده‌است. باطن یعنی فضای گشوده‌شده جدی است اما ظاهر، هرچه که اتفاق می‌افتد و ذهن نشان می‌دهد، هرچه که با چشم می‌بینیم، با گوش می‌شنویم و با پنج حس و ذهن درک می‌کنیم بازی است. «بیت هندسی»

نکته: من ذهنی یک جسم مجازی است و زمانش هم مجازی و در گذشته و آینده است. ذهن مجاز است و آن زمانی که تغییرات من ذهنی را اندازه می‌گیرد هم مجازی است. زمان عینی، زمان زنده، این لحظه خداوند، الست و ما است.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

خداوند همه عشاق را با این علم و با این آگاهی نسبت به ذهن گشت که هرچه ذهن نشان می‌دهد مجاز است، زمان آن هم مجاز و بازی است اما باطن و فضای گشوده شده جدی است. خداوند می‌خواهد این چیز مجازی و زمانش به پایان برسد. باید مواظب باشی که جهل تو، عقل من ذهنی‌ات، طنّازی نکند و فریبت ندهد تا عقل او را حفظ کنی و هرچه ظاهر است را بازی ندانی.

«بیت هندسی»

نکته: ذهن می‌گوید باید همانیدگی‌ها را زیاد کنی و جدی شوی. وقتی پولت کم شد غمگین شوی و وقتی زیاد شد باید خوشحال شوی. اما اجازه نده تو را گول بزند و دلت را ببرد، بلکه فضا را باز کن تا زندگی دل تو را ببرد.

ز شرابِ خوشِ بخورش، نه شکوفه و نه شورش
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

از شراب «خوش بخور»، خوشمزه و خوش خوراکِ زندگی که هرچه بخوری، سیر نمی شوی، دچار استفراغ و شورش معده نمی شوی و حالت به هم نمی خورد و گیج نمی شوی، نه به دوست نیاز داری نه به دشمن، برای این که از ذهن خارج می شوی و قطب ایجاد نمی کنی. [کسی که دشمن می سازد، دوست هم می سازد. دوست و دشمن ما را ذهن می سازد و دو قطب است.]

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

هر چیزی که در مرکز انسان باشد و ذهن بتواند آن را تجسم کند و به مرکز بیاورد، شهوت آن را پیدا می کند. می خواهد مال باشد، جاه و مقام باشد و یا می خواهد نان و هر چیزی که می تواند بخورد، باشد.
[ادامه معنا در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند
 چون نیابی آن، خُمارت می‌زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر یک از این‌ها تو را مستِ ذهنی می‌کند، نه مست به مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و خدا. من ذهنی‌ات را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی پژمرده، بیمار، خمار و دچار درد می‌شوی و فقدان آن را حس می‌کنی. [درست مثل وقتی که عاشق آدمی می‌شویم و وقتی او می‌رود ما دیگر خودمان را نمی‌شناسیم، دچار درد می‌شویم، دائماً حول محور او می‌گردیم و رفتنش ما را اذیت می‌کند و مدت‌ها طول می‌کشد تا از مرکز ما بیرون برود.]

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خمارِ غم، این غمی که از رفتن و جداییِ آن شخص دچار آن شدی به این دلیل است که مست یک جسم بودی که آن را از دست دادی، نه مست خدا.

نکته: آیا کسی که مست خداست، اگر دوستش برود غمگین می‌شود؟ خیر. ممکن است محزون شود ولی خودش را گم نمی‌کند و بیچاره نمی‌شود.

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو
حفظ کردی ساقی‌جان، عهدِ تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

اگر بدون جهد من‌ذهنی، بدون این‌که ذهن چیزی را به مرکزت بیاورد و تو را مست آن کند، مرکزت عدم بود و یک مستی‌ای به تو می‌رسید و مست می‌شدی، ساقی‌جان، خداوند، عهد تو را حفظ می‌کرد.

پُشت‌دارت بودی او و عذرخواه
من غلامِ زَلَّتِ مستِ اله
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹

-پُشت‌دار: پشتیبان، حامی
-زَلَّت: لغزش

اگر مست خدا بودی، چنین اشتباهی هم مرتکب می‌شدی، خداوند عذرخواه و پشتیبان تو می‌شد. من غلام لغزش و اشتباه آن کسی هستم که مست خدا باشد. [یعنی اگر مست خداوند شویم، با کسی دوست شویم و او به مرکز ما هم آمده باشد، خداوند پشتیبان ماست و نمی‌گذارد حسّ غم کنیم.]

پوزبند وسوسه عشق است و بس
ورنه گئی وسواس را بسته ست گس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبند و تنها چیزی که جلوی وسوسه و کشیده شدن ما به فکرهای پی‌درپی را می‌گیرد، عشق و زنده شدن به خداوند است. برای این کار باید فضاگشایی کنیم. وگرنه کسی تا به حال جلوی این وسواس را نتوانسته بگیرد. اگر کسی، من‌ذهنی باشد و بخواهد با سبب‌سازی جلوی آن را بگیرد این وسواس بدتر می‌شود.

نکته: وسوسه شوق ما در ذهن به چرخیدن حول همانیدگی‌هاست. ذهن یک چیزی را که با آن همانیده می‌شود برایش مهم است و مرتب در فکر اوست. وسوسه چیزها ما را مجبور می‌کنند در فکر آن‌ها باشیم. توانایی آمدن چیزها به مرکز ما، کشیده شدن پی‌درپی ما به فکر آن‌ها، حول محور آن‌ها گشتن و از فکری به فکر دیگر پریدن، همه این‌ها وسوسه هستند.

با تشکر:


کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com